

مجله می شعر در هنر نویس

www.poetrymag.info

فی البداهه

علی عبدالرضایی

نشر الکترونیکی مجله می شعر

تاریخ نخستین انتشار: ۱۳۷۹

انتشار الکترونیکی: زمستان یکهزار و سیصد و هشتاد و چهار

فهرست اشعار

- من از خودم بیرون نرفته ام
- چارشانه
- روسپی
- کاسبی
- هیچ کس بدون صف به خود نرسید
- پای میز محاکمه
- بادبادک
- مسافر
- بید مجنون
- هزار تا هم رؤش
- هیز
- دلواپسی
- من کله شق بودم
- مرا ببخش!
- از مثل من که تو بودی
- سیلی به نوق. عمومی
- ما لایق. هم نبودیم
- عروسی. زوری
- قول
- آدمهای بزرگ!؟
- کالباس
- سربازی
- تنهایی
- مخاطب
- وصیت نامه
- که
- هنرپیشه
- همین جوری
- برای ایستادن قد مناسبی داشتند
- دادگاه
- من آش خور بودم
- مسافرکشی
- قمارخانه
- من قورباغه بلد بودم!
- من زامپانو بودم
- ساعت
- خودکشی

من از خودم بیرون نرفته ام

سوار دیگری می خواهد این باد
که هر کجا پا می گذارد جای پای رفته دارد
نه اسب نه افساری به دست دارم
هر چه می دوم بیشتر دیر می کنم
به هر کسی رسیده ام از من گذشته بود
گذشته ام
گذاشتم که بگذرد

من از خودم بیرون نرفته ام
که به جایی رسیده باشم
کو تابلو؟ کجاست راه؟
به هر جا که می رسم از آن گذشته ام

چارشانه

به اندازه ای که می توانستم خیال کنم
پنجره ها را بازی کرد
و مثل باد از خانه دور شد
چارشانه بود مثل عمارت حاجی پدرم!
و چون تکه ای از باغچه مادرم
گنج حیات نشسته بود همیشه!
که تا امروز هم گریه کند
آفتاب در کوچه افتاده بود عمود!
و مادرم که دود را از آسمان من جارو کرد
تنها مریمی بود که از عیسی جدا نشد
صدای بشقاب ها را تمام کرده و جارو زد
اتاق ها را تمام و پنجره ها را باز کرده ست
به اندازه ای که شاید خیال کرده باشم

روسپی

سراسیمه یورتمه می رفت اشکهایش
بر گونه هاش و پدر که می آمد هار و هور

کوه کندی مگه!؟

مادرم می گفت و می زد با کالسکه ی بچه از خانه بیرون
لب و لوجه ها کج خانه لج می کرد شب همه شب
کالسکه ی بچه داشت بی سرنشین می رفت
وسط حواس پرتی در پیاده روها در ازدحام عابر گم
و مادرم بیگم رفته بود که بر موهام برف ببارد برف!
وقتی که مُرد
از سینه هاش هنوز شیر می آمد لب نزدم
هنوز هم می آید و می زخم

تف ! این دختره باید چند بچه آورده باشه

کاسبی

سرکاری؟ کجا؟

هر جا که بخوام

هر جایی؟

من هم آنجا کار کرده ام
رییس خوبی داشت یکپارچه خانوم!
پشت میزهای کارش بود که زیر ماشین رفت
وقتی که مرد
دلار پایین آمد
مشتری کم شد
و هیچ کس در این خیابانی که روی تو کار می کنند برخی
پشت چراغ چشمک زن نه ایستاد
نه بوق ...

زدا! سوار شو!

هیچ کس بدون صف به خود نرسید

دو نفر هنوز دو جاده بود
و راه باهم قدم زدن را تمام کردن
بین جوانی ما دو سه بوسه ردّ و بدل می کرد
به هر طرف کوچه بی حرف می رفت
و راه من بی طرف بود
به هر کجا که می رفتم
فرار همیشه یک در داشت
« و خانه ی ما همه در بود »
هیچ کس بدون صف به خود نرسید
نوبت به دیگری امکان همه کس بود
دو نفر دو راه نبود
به هر طرف دو سه دختر بود
و راه من همیشه همه همه!

پای میز محاکمه

من با تو من با او من با همه هستم
کتمان نمی کنم!

پای میز محاکمه یا نقاشی

به هر کجا که می خواهی امروز مرا بکش!
اگر نه فردا مرا بکش!

که تکه پاره شده مردی ژنده ژولیده ام!
هنوز ترک دار همان سنگم

که در خیال تو پرتاب کردم و در تمام دخترهای دنیا گشت و پنجره ای و نکرد
من این زن زشتی را که شاید دوستم بدارد و به کسی مربوط نیست
با تمام دخترهای آن دنیا عوض نمی کنم
پای میز محاکمه یا...

به هر طرف که می خواهی امروز مرا بکش!

اگر نه وقتی که مردم خدایا شتاب کن!

پیش از آنکه دوستانم سر برسند

هر که را بوسیده ام بکش!

بادبادک

شده گاهی که در آینه راهی نیست آهی نیست
پنجره را بازی کنی
و عاشق بشوی به بادبادکی که نخش ول شده باشد در آسمان
در آسمان شهری که بادش سراسیمه از پشت کوه در می آید؟
بر پشت بام کسی رفته ای؟
شده هرگز خدا خدا کرده باشی
که جایی باد بماند و بادبادک از بام دیگری بیاید پایین؟
گاهی که در پنجره بازی نیست بامی نیست
شده جایی نردبام رفته بر بام خودت باشی
توی نخ بادبادکی نباشی
و بگذاری عشق خودش را بکند بازی؟

نشد! مردش تو نیستی پس خفه شو!

مسافر

مسافر آمد
دوسه شب ماند و بعدهم رفت
هنوز نمی دانم
چمدانش را که چه می دانم کجا بگذارم
چشم هایی که در عکس موبورش
پلیس مخفی کرده بر دیوار پیش رو
آسمانی دارد
که به آسانی دارم
زیر آن با تو حرف می زنم
خدا کند
که بر نگرده
هیچ چیز غم انگیزتر از آن نیست
که در این پارک
باز بر همان نیمکت بنشینم

بیدِ مجنون

دست‌های من
در این اتاق
باز می‌کنند دری
از خانه را در شعری
که شاید فراموش کرده باشد دختری
که باز کرده‌ست دری
از اتاقی را در شهری
که پشتِ پنجره‌هاش
بیدِ مجنون خودگُشی کرده‌ست

هزار تا هم رؤش

در خواب های هر شبه ام یک سگ
چیزی شبیه صدای تو پارس می کند شنیدی؟ کرد!
از خواب پریده ام که التماس کنم بماند رفت!

من از کلماتی که بلد نیستند نقطه ها را ول کنند بیزارم!
و از خودم که مثل سربازی در خواب های هر شبه ام
نام تو را از سر باز کرده ام
تو آن همه سگ داشتی
اما خودت پارس می کردی پدر سگ!
من عاشق حال سگی بودم
در را هم به خانه راه نمی دادم
عشق تو گاوی بود
که در دره های درونم ماغ می کشید مااااا...
هنوز تو را بر پنجره های اضافه کم دارم کم
هر چه می خواهی بزن! هزار تا هم رؤش
آن که دل دارد از باختن دست بر نمی دارد

هیز

اگر بخواهی دوباره باز می کنم

چشم هیزی که در من کار گذاشتی

ندیدن تو مرا عاشق کرد

اگر بخواهی نه در اداره پشت میز،

در خواب هم می توانی سری به اینجا بزنی

عکسی که از من برداشتی در قاب جا بزنی

و تا هر وقت دلت خواست نگاهم کنی

می گذارم فقط عاشق خودم باشی

به شرطی که از من نخواهی

تنها تو را دوست داشته باشم

این ! کتمان نمی کنم

این دیگه از من بر نیاید!

دلواپسی

در خانه تنهایی دلچسب نیست
بی گمان باید زنی در خیابان باشد که از خانه بیرونم ببرد
برد!

در یادداشت نوشته ام
وقتی که آمدی بر سفره هر چه مایلی بگذار که دوستت دارم می رود چند شاخه گل بخرد
رفتم!

شب در خیابان دَمرافتاده بود
برگشتم!

در خانه تنهایی دلچسب نیست
دلواپسِ تو ام!
که در یادداشت نوشته ای
دوستت دارم و رفته ام دو سه دختر بخرم

من کله شق بودم

شاید زمین کپّه ای خاک باشد افتاده این پایین کسی چه می داند!
باید و لش کرده باشند جنبِ جوبارکی
چون قایقی کاغذی که در کودکیم رها کرده اند
جغرافیا را به اندازه ی خانه ای که در کوچّه افتاده بود بلد بودم
آن کوچّه هفت پنجره داشت
و هر پنجره هفتاد دختر
که هر روز وسطِ ماه باز می شد

شاید هنوز ماه کُپّه ای خاک باشد افتاده آن بالا
کسی چه می داند!
بادبادکی را هوا کرده ست شاید
پسر بچه ای که نمی داند
چه بر سرش آمده می آید!

من کله شق بودم
که شقه شقه شدم!

مرا ببخش !

روا نبود دو دستی
از تمام خانه های تهران سواری بگیریم و
دو سه روزی همه مغازه ها را دوره کنیم
از چشم های تو آب بگیریم و
روا نبود اینهمه عاشق ولم کنی
بغلم کنی
تا بوی تو بگیرم
و در باغ پرتی بمیرم

زن تمام و عشق تمام تو بودی
نمی دانستم
خویش خودم حتا خدام تو بودی
من کژدم ! من غول قرن بیستم
نمی دانستم !
تو آدم بودی
نمی دانستم !

قطره اشکی شدم و از چشم های تو افتادم
و گریه نکردم
جفت هم بودیم و از آغوش هم افتادیم
و من گریه نکردم
مرا ببخش
من به تو خیلی بد کردم !
لیلی !

از مثل من که تو بودی

بی ربط عاشقی من بود
تو چرا پشت می کنی به خدا؟
در خواب های کسی راه رفته ای هرگز؟
زمین همین نقطه ی پرتی ست که بیرون سطر افتاده ببین!

هر که هر جا در خودش تا ساحلی هست می دود
با مثل موج هر که به ساحل برسد از حال می رود
بیهوده اینهمه در همه دنبال خودم نیستم
برای آنکه چشم بگذارم
و سی سال آزرگار بشمارم
نصف چشمهای تو را هم گذاشتم
من که چیزی کم نداشتم
حتا شکم نداشتم
اگر از توی تو بردارم دو نقطه ی این واو را در چه کسی بگذارم؟
از مثل من که تو بودی
جدا شدن اشتباه بود

گناه بود
با مثل خیلی چنان شدن که من بودم

دوسه اندازه ی زمین

بالا رو ببین!

همچنان تنهام

و لختی در تمام تو هستم
تو هر کجای جهان که دم بزنی
من اینجا می شنوم
بر دیوار
وقتی که دست می کشی
من روی موهام حس می کنم
در من آتشی قد کشیده بلند
لگد اگر نکنند
خاموش نمی شوم

سیلی به ذوقِ عمومی

لگد به بختِ شما زدم
واز غلط کرده ام ببخشید دم نزدم
جنب این بازی به جمع و تنها نباختم
و برده ام همه را یک جا به هر کجا که می خواستم شور و شری شعری بپا کنم
« سیلی به ذوقِ عمومی » زدم نترسیدم
و هر که را بغل کردم
ول کرده اند آن طرفِ دنیا
گفتند این چه سرنوشتی ست
که درپانوشتِ شعر هایت نیست
گفتم می نویسم
هر که هر چه را پاک کرده ام
و پاک می کنم
هر چه می نویسم
گفتند ببخشید
که شک به خلقِ خدا کردیم ببخشید!

ما لایقِ هم نبودیم

هرچه ماندم سرِ قرار نیامد
غروب شد
او لایقِ من نبود
چه خوب شد
باید ولش کنم بروم بهتر که دِلِ دِلِ نکنم
باران که بیاید دوباره لگه ها را پاک می کند
آمد!
از خانه بیرون آمد
فردا
و می رود
به اندازه ی دوسیگار و نصفی
مثل همیشه
که بماند
سرِ کوچه تا به خود برسد
غروب شد
نمی رسد!

عروسی زوری

چگونه باید باز می کرد کور
در های هر دو را وقتی قرار نیست زنی به آنجا برود؟
می دانستم که در آواز نیست خواندم!
و می دانست که اهلش نیستم مانند!
به ماشینی که ته جاده ایستاده بود نگاه می کرد
نمی دانست می رود یا که می آید
به هر کجا که نشانی از حقیقت داشت رفت دروغ بود
به خانه ای دستبرد زد
که من داشتم در آشپزخانه اش کار می کردم
غذا را کشیده بودم در بشقاب و گذاشته بودم بر میز و رفته بودم
به اتاق مجاور که صندلی بردارم
وقتی که برگشتم نیم خورده بود
به خدا کار من نبود آقای عاقد!

قول

آمده بودم خودم را بزرگ...
اگر نشد در تمام آدمها خانه پیدا کنم
نشد جهان را دوباره تعمیر... نشد!
زمین کودتا کرده بود و زمان کورتاژ
و چند تا سنگ در دره های درونم سورتمه در برف می کشید
مجبور بودم از خودم بیشتر بشوم
دور سرم زمین در سرم چرخ می زد
و روی صفحه قمر کار می کرد در گوشه ی اصفهان
چقدر دلم چر می زد
زیر این آسمان برای سگی اعتراف کنم
که این جا من با سگم زندگی سگی دارم
می خواستم زمین را در همین صفحه نگهدارم
روز را از تن دنیا درآرم
و آن جا ته این سطر پرتش کنم این جا!
اینجا که ایستاده ام
از من به اندازه ی خودم فاصله دارم
و هر چه سر می کشم سر سطرها هیچکس نیست
این سو نگاه می کنم سورتمه ام در برف
آن سو ماشین ها در خیابان و بو بینگ تهران به هر کجا
در آسمان به جایی می روند
که من آنجا نیستم نبوده ام!
می رسم که خودم را انجام بدهم تنها
دنیا آنقدر بزرگ است که من کوچک نمی شوم
و سطری را هر طور که بخواهم به آن اضافه می کنم!

آدمهای بزرگ!؟

خیال بَرْت داشته بود که شاعری قدی بلند می خواهد
فریادی که هر چه تندتر بدونند به آن نرسند
وقتی که بامی نبود نیست که بر آن بایستی
نردبامی نداشتی نمی خواستی
پسر بچه ای بودی کوچک
مثل تمام شاعران بزرگ
دردهای کوچک داشتی داری
و هر کجا می رفتی می روی
تو را بزرگ می کردند می کنند!
مثل تمام آدمهای بزرگ!

کالباس

دست هایش را که در عکس افتاده بود دو دستی گرفتم
وقتی که پا شد تشکر نکرد

می توانم با شما قدم بزنم؟

نگفت نه

دست های او را می گیرم
و بر عکس راه می رویم

کسی را که در چشم های تو مخفی کردند
هر چه می کردم بیشتر گم می کنم
راستی شما عروسی نکرده اید؟

نمی گوید

نمی کنید؟

نگفت نه!

کردیم!

روزها مثل باد می گذشت
و شب چند ثانیه بیشتر نبود
ما دو عکس تنها بودیم
که دنیا می خواست از آلبوم بیرونمان کند
کرد! باور نمی کنید!؟
امشب که بر عکس دیگری خوابیده ام
سری به آن آلبوم بزنید
و از یخچالی که درش را در عکس باز می کنید
هر چه می خواهید

ببخشید! فقط کالباس داریم!

سربازی

بکش پایین که بادِ بیشتری قورت می دهد پرچم!
و سبز و سفید و سرخ می شود گونه ام
اگر اینگونه ام روی سگوی تو سان ببینند
و بر سر و کله ی کلماتم کلاه بگذارند
می گذارم در رژه زیر این پرچم کلاه برداری
دو پای دیگری قرض بگیری و در رو!
برو! که عیسای هر مریمی سرباز نیست
صدای سروان را هم بکش پایین پرچم!
که پشت این فرمان گوش نیست
من با اجازه ی رسمی شاعرم!
و چند کرکره بیشتر کشیده ام پایین
ببین! من حاضرم!
اما کچل نمی کنم
که قدری بزرگ و بین سرباز ها گرگ و اک تا چهاراز بر کنم
که بگویند فرمانده عربده داشت
که وقتی جلو می رفت
یک تنه بر سنگر خونی می ریخت
و قتی عقب نشینی تف!

تنهایی

یک نفر تنها نیست

دو نفر تنها نه!

تن هایم!

و منهای مادرم زن را به تن کرده ام به تنهایی

جایی که این کلمه تنم را از خودم گنده ست

و بر تنه ی زنی آویخت که منهای او

دو اندازه ی تمام هر تنهام

ذکر یام!

زکریای ناراضی ام!

و یک تنه از زن های ناتنی بیرون پریده ام

که در سطر آخر این شعر بنویسم

یک نفر تنها نیست

پانوشت: من یک نفرم!

وصیت‌نامه

وقتی که از قلّه پرتّم کردند

در سایه ام که هی بزرگ تر می شد
پیش از آنکه روی خودم افتاده باشم خوابیدم
به هوشم که آوردند بسترم تختی بود
در اتاقی ته راهرو که دارم وصیتّم را در آن می نویسم
بین تابستان و همسرم بستری دارم
و در خیالم سفره ای پهن کرده ام
که به دورش هر کسی نشست زود برخاست
تختی ست در خاطراتم که خیلی ها در آن به خواب رفته اند
زیبا ترین همان اولی ست که زیبا تر از بعدی نیست
دنبال او بگردید
من هم شمال غربی این آسمان را پُر می کنم
دیگر سفارش نمی کنم
تنها می ترسم از کاغذ پاره ای که رویش نوشته ام
باید یقه ی دنیا را گرفت
و زیر گوش کسی زد که از قلّه پرتش کردند

که بود که گفت که؟ من؟! هه!

بیرونِ صفحه‌ی شطرنج

اسب که من که هرگز هی نکرده ام

طی کرده ام ایست را که مخفی کنم ... از چی!؟

حرف برده ام پستو که قایم کنم... از کی!؟

کی بر که گارد؟

اون که بیشتر از خودکشی مُرد

گفتم که غیر از من و نیچه

از میز و دوفنجان آن طرف تر حرف

همه بردند آن بالا در کافه تریا

اسمش چه بود خدایا!؟ ها!

آن که آن زن گفت ان

غیر از من و نیچه

که بود که گفت چه؟ من؟! هه!

هنرپیشه

بر سر درِ سینما
در پوستری رنگی
از فیلمِ قد بلندی که آن را ندیده ام
او را همین که دیدم جا خورد
از پوستِ خود آمد بیرون
سوارِ ماشین شد
و در بینِ راه تهران- چالوس
تا آمدم پشتِ سرم را ترک کنم
رودخانه مکث کرد ایستاد
و چادر از سرِ شب افتاد
با بیل هم نمی شد از زمین دل کند
بعد هم غروب شد
پنجره ای ته دریا آتش گرفت
تا آخرین چراغ چه خوب شد
پا در خیابان می توانیم بگذاریم
و از وسط های شب...
بگذریم!
این فیلم را حتمن ببینید!

همین جوری

کوه را برده‌ام به غاری این جوری  بگو بیاد بیارش! کو؟ کوچک شد؟

روی دیوارهایش نوشته بودند 

ها! خوانا نیست؟

گفتم که!  —  شنیدی؟

اِه کری مگه؟

این خط و بگیر و بیا... ← رسیدی؟

همین جا بشین!

این هم این صندلی 

ها! چی شد؟

گیجی؟ این جوری 

حالا سرت را از زیر موهات بردار

بالهات را بگیر و برو گم شو! ↗

بالا؟ نه!

چند تا بیا پایین حالا بگو ببینم

حالت چطور شد؟

همین جا بود گم و گور شد.

برای ایستادن قد مناسبی داشتند

عکس فوری عربده فوری مرگ فوری بود
دیدی؟ روزنامه را دیدی؟
چه سرسری رنگ شد
دیدی چگونه در آینه جا ماندیم
چه تپیا خورده می آمد
چه تپیا خورده باد می آید
حادثه مثل درخت افتاده ست تالاپ!
مرگ را هوار کشید و برگ ها را برد
و از خواب های خودش بیرون کرد
صدا به جایی نرفته تیر خورد مُرد
رادیو خش دارد
و دنیا دمر افتاده است که نبیند
که نشنود دیدی؟

چه برنامه ها که در سر ندارند
فریاد را وقتی که دفن می کردیم در گلو
توی تلویزیون جناب مجری شنید
و « دنباله برنامه تا چند لحظه دیگر » آمد
مانت مانده ایم شدیم
وقتی که از گریه آمدیم
دریای دیگری گذاشتیم جای البرز
ما سالهاست
در کوچه ای پرت پشت فرمان ایستاده ایم
و هی بوق می زنیم
بوق می زنند
بووق!
بر نمی دارم

توی گوشی فوت کرده است باد
دستم نمی رسد
دستم نمی رسد این لکه سیاه
این ماه شوم را از دامن تو پاک کنم آسمان!
نه باد که از پشت بام این نامها افتاد

نه باران که چتر ما را باز می کرد
هراس من از بی باکی دو نارون بود
دو ایستادن
که دیگر نداشتند نداریم

عکس فوری مجله فوری مرگ فوری بود
دیدی؟

دنیا دمر افتاده ست که نبیند
رادیو خش دارد که نشنوند

شنیدی؟

شاید مرگ سهم کسی باشد

که با خودکار و دار خودش خواست بنویسد

بنویس! ما که در گریه چادر زدیم

چگونه پشت مردی بایستیم که پشت هیچ کس نیست؟

چرا دوباره در نمی آریم

مردی را که صبح ها در آینه جا می زنیم

و جا می گذاریم

روایت اینجا درخت بود

که وقت افتادن قد بلندی داشت

نگفتم!

حادثه این دو مرد بود که افتاد افتاده ست

چرا سکوت کنم؟

برگ های ریخته را هم دنبال

دنبال می کند باد

باد سبک سر!

دادگاه

دو اندازه‌ی ما بود کاروان
کشتیم تمام و زمین خورد ناگهان
دو سه فرسخ آن طرف تر اسبی که بی سر می دوید
سر کرده من بودم!

یا الله! گردن بزنید!
رَمه آنقدر ندارند که چوپان دارند
دل را به دخترها
و استخوان را بگذارید برای انترها
که در کافه زوزه می کشند

کاروان بعدی ته پاساژ بود
خیابان بیشتر شتاب می کرد رسیدیم!
گله آنقدر نداشتیم که گرگ آوریم
کشتیم!

یار علی! یاوه کمتر بگو!
چای مرا دو پهلو چاق کن!

چشم!

چشم‌هایم افتاده بود ته فنجان

بندر سراسر زیر آب بود
زمین خدا را و تو کرده بود
من ناخدا شده بودم

بر عرشه بین باد بادبان بگذارید زود!
ملوانان! جان بکنید تند!

از هفت پشتِ هر چه فنجان گذشتند دزدانِ دریایی
حساب موج نکردیم و دل به دریا زدیم
و پشتِ میز لنگر انداختیم
من چای غم پهلو
و یاغی ها همه کافه گلاسه کوفت کردند
پلیس آمد
دو ستم دو سه نخ از چادرِ خودش بیرون رفت
کافه را تعطیل کردند
مرا هم آوردند که بنشانند پشتِ این میز آقای رییس!

من آش خور بودم

دو سه نخ بار زد
توپ توپ که شد
با چند نخ مژه او را از زمین برداشتم و در چشمهام گذاشتم و در رو!
گاز دنده گاز
هزار تا بیشتر پر کردم
با کله رفتم تو خط جاده
تو مایه های رو کم کنی
گاز دنده گاز
دختره یک دنده بود بد جوری!
هر گز برای دریبل خوردن از من نبود که به زمین می آمد
توپ از لای پاهاش رد می شد
و گاهی گیر می کرد نمی شد!
من شوت می زدم شوت! فول! سوت می زد
ایست! ایست! پشت این در آن دروازه هی داد می زدم داد!
در این خانه آیا کسی نیست؟
هر چه خود را به کوچه های علی چپ زدم نشد راست رفتم!
و گیر همان پاسبان افتادم
که او را در ماشین دیگری انداخت
و در کوچه ای خانه ای چه می دانم در آغوش دیگری پیاده کرد
من آشخور بودم و آموزگار بزرگ نگفته بود
چگونه دامن دنیا را بالا بزنم
شَتَلَق! بر گونه ی راستم
شَتَلَق بر نصف دیگر دنیام

تو را برای دریبل خوردن از من نبود که بازی گرفتم
و گرنه با دستهای خودم هم می شود ور رفت در تاکسی نمی شود؟

آش نذری آتیش کرده بودی
هر که می آمد تو را می خواست من نمی خواهم
من کجا اینها کجا بودند
وقتی که در شمال برای کسی خواب می دیدم
از خواب می پریدی آن طرف دنیا
این طرف مادرم قند می سابید
دیگری بود تو نبودی

دو شیزه خانم! اجازه دارم؟ وکیل هستم؟

هماره در اجاره ی لبهای تو بود نه! نه!

نه و نَکمه!

حتی اگر زن می شدم مثل تو قول نمی دادم پدرسگ!

سیب ها کارد می خورند

که من دنبال قاچ دیگر در تمام دنیا بگردم؟

خب! می گردم!

مسافر کُشی

تو از اطرافِ یک پانوشت که در آن نمی شد دوید
از سرنوشت پریدی
به اردی بهشت که رسیدی
دست راستم را که دور گردن تو بود
از کادر شب ها حذف کردند
من پشت فرمان بودم
دیوارها درخت و آدم ها عقب نشینی می کردند
به اردی بهشت که رسیدند
نگاهم خورد به داشبورد و رفت ته آینه گشت دور میدان و افتاد روی ماهی تمام که توی
هیچ خطی نبود سلام! اینجا یعنی دوچشم چرانی بین دوکودکی دو جوانی دوبیست و اندی جان به
لب رسیده آئی!
آنجا زندگی یعنی همین و همان آدم ها یعنی سوار شو!

رادیو در گوشه ی اصفهان می خواند
ومن دنبال صدایش تا اصفهان رفته بودم
شهر در حومه های خودش گم می شد
و کوچه ها اول دراز و بعد بن بست

سرگذرنامه در بست!

تو حق داشتی که باور نکنی
من رستم دوان در رگ های تو بودم
و اشتباه کردم اگرکه از فردوسی جلو زدم
من و تو دایم سه نفر بودیم
و دوستت دارم سین تو را بر سینه ی دیگری ولو می کرد

بی حوصله تنها چنان ژولیده م که موهای دُم اسبی هم به کار نمی آید سیگار!؟

تهران هوای کثیفی به تن کرده نه! نمی کشم!

بیچاره بغل دستی بمبی کار گذاشت خیالی زیر ترمز دستی
بومب!

از ته خوابش پریدو التماس که پیاده ش کنم
لگد می زند به در و آخ! مستی مگه!؟ درست برو!

صدای ووم ووم ماشین اسقاطی من از بوم بوم تو می آمد
من و تو دایم دو نفر بودیم
من در آینه فریاد می زد در گوشه ی اصفهان
تو در بومی جعلی دختری جعلی جا زده بودی
زمین از مدار بومی خود جدا می شد
و این ریل ها که از ایستگاه تو خالی برده اند مرا
در هیچ کویه ای قدم نمی زد

جز بر زمین که کفرش در آمده جز بر همین پانوشت
که خدا نکند در آن خودم را بشناسم خوابیدم!
تو حق داری که باور نکنی
من و تو دایم یک نفریم
اما تو رسیدی
خداحافظ من رفتم!

قمارخانه

آمده بودم با قله عکس یادگاری بگیرم نشد!
زندگی عمارتی ست که بر اولین پله هاش پا سست کرده ام
و زمین قمارخانه ای که هر که در آن ورشکست می شود
کودکی کوچه هایی داشت که تنها دیوار هاش از بین آدم می گذشت
سالهایی را پیش رو داشتم که باید از رویشان می پریدم پریده ام!
روز حوالی خانه ام چرخ می زند پی تاریکی هر روز
و شب سالهاست که از کنارش برکنارم کرده ست
این دو تنهایی چقدر باید دنبال هم بدونند تا به هم برسند
زمین بزرگ نمی شود من هم همچنان و همانم
دنبال من وقتی که چشم باز کردم
یک زن در چشمهای من می گشت
کمک می خواست

کمک کنید! کمک! کوکو کوکو

این را هنوز پرنده ای در آسمان غروب می خواند
و من هنوز دنبال دختری می گردم
که از مصدق با کفش ملی گذشته باشد
گذشته ام!
در کوچه با دوری او عکس رنگی گرفته ام
و امشب به اندازه ی چند نفر تنهام
گورهایی را پیش رو دارم که باید از رویشان بپریم پریده ام!
آدمی قطره ی بارانی ست که نمی داند کجای دنیا فرود می آید
می گردد! می گردم تا گودال خودم را پیدا کنم کردم!
لخت مرا وقتی که سیب دید سرخ شد رسید به دوستت دارم
به خانه ی دختری که از نوجوانی م ده سال فراری ست
من عاشق همان زن بودم که در خانه ی من مرا به خانه ی من میهمان می کرد
جای وُدکا بر سفره نقشه ی ایران می گذاشت
و یک فلش را آنقدر کش می داد که در ایستگاه چمخاله پیاده ام کردند
رسیده ام به کمربندی شهری که یک تکه از بهشت از وسط آن می گذشت
به دیوار خانه شان دست می کشم
چه برنامه ها که با هم نداشتیم
پدرش به نیمه شب هم که از ته کوچه می گذشت تشر می زد
و چیزی نمی گذشت که با برق می رفتیم
بر پشت بام یک شب با او همان کردم که بچه ها در بادکنک می کنند
پیش از آنکه پیراهنم را درآورده باشم تمام شد
پس عشق چاره ای نیست که برایش به آب و آتش بزنم
و زندگی بی چاره ای که از دستش کاری ساخته باشد

می روم و تنهایی خودم را انجام می دهم
در سطری که برایم کنده اند
من سالهاست که خودم را دور ریخته ام
پلنگی نبوده ام که از قله زود برگردم
اگر بخواهند با قله هم عکس یادگاری می گیرم
و می نویسم کتابهایی را که تنها روی جلدشان زیبا نیست
اگر بخواهم...

تفی معلق در آسمان شده ام
قی کرده ست مرا از پنجره هایش دنیا
و پادر هوا مرتب فرمان ایست می دهد
با این همه زندگی ممنوع! تابلویی نیست
که از پشت فرمان دیده باشم!

من قورباغه بلد بودم!

مرگ مدیرِ کراواتیِ اداره‌ی ماست
و گنده بغلِ دختری که از آغوشِ خودش بیرون رفت
منشی! همه در شناسنامه با او شنا کردند
قسطی! من قورباغه بلد بودم فقط!

جامانده ام!
مثلِ قناری در قفسِ سینه ام
دلم یکه و تنها ول شده بی ارزن!
به جای دانه همه می خواهد

کارمندِ کت بسته‌ی پشتِ این میزم
و این عکس‌ها که روی دیوارِ اداره تنه‌ایند
چه‌ها که نشنیدند
سطری جدا افتاده در دنیا م تنها م!
و امشب که در زن جلو می رود داستانم
می نویسم که تنها نمانم

لیلای من چند سطری بود
و من بر عکسِ مجنون هر لیلای!
برای زن من همیشه راهی دوباره بودم
بیچاره بودم کنارِ زنی که هر جا می رفت
اینجا بود زیرِ همین کلماتی که در سطرهام گنده ام

آدمی همیشه سطری اضافه در دنیا است
همیشه پشتِ پنجره‌ای که زیرِ باران می رفت
مردی که آن طرف سال ریخته ست جوانی ش
دختری بهتر از دیگری گم کرد
وقتی که چشم در چشم‌های خودش انداخت شلپ! از آسمانِ تو افتادم
و آسمانِ من از چشم‌های تو پایین ریخت

حالا که از تو فاصله در خود گرفته ام پا داد
که از من فاصله در تو بگیرم
چند روزی در خودم بمیرم
که حیوانی اضافه بود آدم! سنگی پرت!
به هر طرف که دلش می خواست پرتاب شد رفت!

حالا که از پله های روایت آمدی پایین و پشت میز این داستان منشی شدی
به تو اخطار می کنم مردی که با اطراف خطر طرف شد عاشق نمی شود
عشق مرا زنی دستگیر می کند که در آغوشم دودستی بگیرد و بر
سنگ قبرم دستگیره بگذارد

حالا که منتظر خودم هستم تا کفشی به پا کند بیاید دم اداره آدمها را شوت!
جای توپ به خانه در پی خودشان
نمی توانم خط فاصله را بردارم و توی مقصد بگذارم
که دویدن به سوی مخفی هاست مرگ!

دستی از وسط دفترم بکش بیرون!
دستی که خانه را از تن کوچه در می آورد شب همه شب
و بر میز کارم کار می گذاشت
گرچه گاهی نصف و نیمه گاهی تمام باز - بسته و سبز آبی گاهی
سیاه توی جلدش رفته بود بین سفید و شناسنامه ام دندانهای اضافه پیدا کرد
رفتن تو جای مرا خالی کرد خالی!
به دنیا آمده ام آنی!
و پا هایم کنار تو جامانده اند بی بازو
حالا که بر عکس دروغ من هر چه گفتم دروغ بود
نمی نویسم که تنها بمانم
دست من اینجا رو شده دست تو در این پا...

پانویشت: زنی صدایم کرد
صدای خودم را نشناختم
و شاعر شدم

من زامپانو بودم

بی آن که مرده باشم زیر مشیت و لگد از خواب می پریم
سر همسرم داد می زدم
اما کدام خواب اصلا کدام همسر؟
دارم دوباره خواب می بینم

آفتاب لب بام خانه ی ما بود عشق
و تنهایی شبگردی مردی که دیوار ته کوچه را خیس می کرد
دارم دوباره تار می بینم

داره می میره! دیوونه داره می میره!

آسمان دست نخورده ای داشت شب
و دوستت دارم همیشه در قصه های مادر بزرگ گم می شد
شبانه با من در خودش قدم می زد

دختره بدجوری مرد... طفلی!

هنوز سیم های برق را می شمارم
پرنده هاش از خواب تو بیرون پریده اند
بیهوده سنگ را دنبال می کنی
مردی تمام که کاری نکرد تمام و ارشدترین پسر تمام روسپی های جهان بود
کتمان نمی کنم من بودم!

من با دست های خودم تنهام
گرچه این پایین افتاده ام
ای قله من راههای تو را رفته ام بر نمی گردم!

چشمه اش در چهره محکم نشسته بود
و دستهایش هنوز در خاطرات من بای بای می کنند
بو بینگ داشت آهسته بال بر می داشت
چتری به شانه هام نیستند
و از پنجره پرتم کردند بیرون
جایی زیر ابرها پلک های مرا باد کنده ست
باید تلاش کنم دوباره چشم بگذارم
یک دو سه چهار
و تا هزار بشمارم

باید تلاش کنی در این قایم باشک
و دنبال خوابهای دیگری سگ دو بزنی
فیلم های سیاه و سفید از مد افتاده ست
تو دیگر آن بازیگری نیستی

که در چشمه‌اش دخترها گریبان جر بدهند
تو دیگر آن شاعری نیس..

کاش در گوش من بخواند دختری بآرامی
و مرد بزرگی را که در من خودش را خواب می بیند سرقرار بیاورد
کاش از روبرو بیاید و از پشت...

آمد!

حقیقت تکه پاره شده ژنده! ژولیده آمد!
من در خیابان فقط گمان کرده بودم
تو اقرار کردی
بعد هم تاریک شد چیزی میان من و ماه!

همه چی الکی بود هر چی!
آواز بد! گیتار بد! و رقص ها بد بد!
من نرقصیدم تو نبودی!
وسط راهی که در خواب گم کرده ام
عشق از هزار طرف می آمد تو از کوچه ی پشتی فقط!
تو آن خیابان بودی که خیلی زود از هم گذشتیم
من زامپانو بودم ببخشید هستم!

هر جا که پا می گذارم لب ها تکان می خورند که دیوانه باز هم آمد
جلسومینای در خط یازده! تا یازده شب کاری! بر عکس من که راننده ی تن بودم
پشت تو آن زنی که زندگی را زیر چادر سر کرد، ایستاده ست!
همیشه با من در خودش قدم می زد

تو از همه بیزاری با هام عروسی نمی کنی!

خفه! حتی اگه کنه بودم مثل تو گیر نمی دادم پدرسگ!

زامپانو مجنون و سینما تمام و بغل دستی م نیست، از حال رفته ام که التماس کنم بماند، رفت!
دست خانوم توی فیلم را دو دستی گرفته کارگردان از پرده می کشد بیرون! وسط سین، توی حرفه‌اش کمی دست می برد،
بعد هم می زند سیلی توی ذوق تماشاچی ها!

داره می میره دیوونه داره می میره می بینی؟

توی بلند داد می زند فدریکو فلینی!

من با دست های خودم تنهام
و زندگی خسیس تر از بقال سر کوچه ی شماسه که بگذارد
دوباره در آغوشم سفر کنی
که خوشبختی... آااا!

امروز هم دیروزهای حسرتی ست که فردا می خورم
همیشه زن در دست هایم تمام شد

چقدر محبت که در دلم معطل ماند
من عاشق او... ببخشید!
من عاشق تو بودم
که در این میان پرده وادادی
و ماه را از آسمانی که داشتم پاک کردی
چو افتاده بود فلانی هزار پرده بازی دارد
چه می دانستند مرد همیشه پشت پنجره ای ست شاعر
که او را همیشه کج می روند در پیاده رو ها عابران

چه می دانستم!
در چشم های تو آن شب دُشک انداخته بودم
که پرده را یواشکی پس بزنم بزنم!
در خواب های تو پا کرده ام پا شو!
کافی ست صدای خُرناست کمی کم کنم تا در بلند بگویی بله! من کُشتم!

کاناپه در اتاق پشستی نشسته بود
من گیر کرده بودم در تو بد جوری!
و آمده بودم که از حدود تو رفته باشم
تو از کجای آن شب زدی بیرون؟
بیرون تو مردی بود که از تو بیرون نمی رود
مردی که بی تو دیگر نمی رود نه! نمی روم
امروز دختری که منشی من بود می گفت:

الو! علی! تو عاشقی!؟

یک سال دیگر اگر بپرسد نمی گویم نه!
من دلی دارم که هر جا می برم گم می کنم
و عاشقم را از خودم تقلید کرده ام کو!؟
یک زن که آسمان خودش را گم کرده باشد آخر کجاست؟
کسی نیست این امپراطوری کوچک را از من تحویل بگیرد؟
تنها پنجره ها را اشغال می کنند هر روز
دخترانی که در آینه دل پهن می کنند هر شب
من آسمان دیگری دارم
و از شما می خواهم از دختری که مرا کُشت تشکر کنید
و شکر کنید که این جنایت به سود هیچکس نبود!

ساعت

نیمه‌ی همه‌ی شب‌های دنیاست
عقربه‌ها خجالت نمی‌کشند روی هم افتاده‌اند

سایه‌ام را از تن دیوار می‌کنم در بستر می‌برم نمی‌شود!
پشت پنجره آن بالا شاخه‌ها چگونه در آغوش هم رفته‌اند
و قتی که این پایین....؟

باید پتویی تنم کنم
و از خودم بیرون بزنم گرچه...
پشت اتاق خواهرم هم مجبورم حاب‌چی! عطسه‌کنم
آیا....

حالا شش و سی دقیقه شد
عقربه‌ها دویای ژولیده‌اند که ناگهان مکث کرده‌اند
مثل باد که در خودش می‌دود
وسط مقصدی که دارند ایستاده‌اند
با سر دویده راهی بدون فرعی دارند
که زمین زن بشود این را پدرم
وقتی که مادرم سر زمین آمد
فریاد زد بیچاره من چند برابر شده لیلیا
و در هم مثل دو عقربه رفتند

ساعت دوازده‌ی ظهر زمین شده مین دیگر کار ساز نیست
و تا جهان باقی ست

یک زن که طنابی دور گردن دارد مرد را می‌کند هووو

چقدر همه می‌خواهند پشت انسان مخفی بشوند
مرد و ساعت طویل مدرسه تمام شد
چه تند روزها به جمعه می‌رسند
تمام اهل کوچه خانواده‌ام و هر که هست
در اینجا باد هم با من مخالف است

خودکشی

فقط کمی در شعرها ولم کنید که سر گیجه بگیرم
به اندازه ی خودکشی بمیرم
آن که چشم های خودش را آب و جارو کرد
مردی ست که اسب را به گردن نمی گیرد
شاعری ست که پنجره های علاقه را باز می کند
و حرف های اضافه را پشت پرده ها تف تف!

باشد! دست هایم دوشاخه ی ژولیده ست که به جایی نمی رسد
هر چه بخواهید برایتان اشک در می آورم شما برایم شنا کنید
هر که می خواهید در من نگهدارید
نمی خواهم از زمین پیاده شوم
این سطر را از دفترم بیرون کنید زود!
من از شبی که در مجله بود می ترسم
خودم را به خانه در برده ام
خانه را همه در کرده ام همه را دو در
و گیر داده ام که بیماری واگیر دارم من گیر دارم!
دفترم را جن زده فوتش کنید
از هر طرف که باد می خواهد ورق بزنید
من از آینه می ترسم
و هر چه در آن می گردم بیشتر گم می شوم
وقتی که آسمان مرا تاریک می کنید
زمین هی زیر پایم وول می خورد
و ابرها را اجاره می دهد تا دختری را قرض بگیرد
از آسمان شاعری که می گوید ولم کنید
من دست های اضافه ای دارم
که هی توی سرم مشت می زنند
لج کرده اند این دست ها
با آسمان شاعری که در آن دست برده اید
دعا کنید! ما در زمین گیر کرده ایم
و تنها با دو دست راه می رویم
که باقی دو دستی کف بزنند

